

خطرات کوئی است



در همان روزهای نخستین که من وارد ادبیات شدم خساور شناس معروف انگلیس که در آن روزها نام وی در ایران بسیار برده شد. ادوارد براون، کتابی بعنوان «مطبوعات و شعر جدید ایران» در کمبریج انتشار داده بود. این کتاب برای جوانی که تازه بکتاب خریدن و کتاب جمع کردن آغاز کرده است بسیار جالب بود. جلد پارچه‌ای ارغوانی زرکوب زیبایی داشت. در قسمت اول که فهرستی از روزنامه‌ها و مجلات فارسی را تا آن زمان در برداشت از برخی از روزنامه‌های جالب‌گراورهای در میان صحایف مربوط جای داده بودند و در قسمت دوم که شامل مختصری از احوال شاعران ناموران روز و غزلهایی از آثارشان بود تصویر چند تن از ایشان بیش از همه جلب توجه مرا کرد: عارف قزوینی، بهار خراسانی، سید اشرف‌الدین کیلانی و بورداود.

تازه شروع کرده بودم در جزوه‌های خشتی اشعاری را که می‌پسندیدم و این سوی آن سوی می‌یافتم بخط خود می‌نوشتم. برخی اشعار سیاسی هم از گویندگان عصر بود که در هیچ جا چاپ نمی‌شد و محرمانه نسخه‌های آنها دست بدست می‌گشت و گاهی هم بمن میرسد برای این اشعار من بیشتر ولع داشتم. در میان آن‌ها چند غزل از عارف هم بود.

پدرم بزشک معالج مظفرالدین شاه بود. این پادشاه قاجار از وقتی که من بیاد دارم بیمار و اغلب خانه نشین و زمین گیر بود. مدت‌ها بود که دیگر نیروی بیرون آمدن نداشت و چه در شهر و چه در بیلاق

عصرها او را در درشکه کوچکی که سه چرخ داشت می نشانند و با دست در باغ میگردانند تا بستنها برای هوا خوری بکاخ صاحب قرانیه در نیاوران میرفت. پدرم ناچار بود از وی جدا نشود زیرا که بیماری او محتاج بمراقبت و پرستاری شبانه روزی بود. ازین ماجری داستانهای بسیار دارم که باید جای دیگر بنویسم

هر سال تا بستن ما بده کوچک جمال آباد در شمال نیاوران و در پای یکی از دامنه های توچال میرفتیم تا بنیاوران نزدیک تر باشیم در اول ده درست راست سه خانه روستایی تنک و محقری بود که همه را پدرم کرایه می کرد و در میان دیوارهای مشترک آنها بهمین مقصود درهایی باز کرده بودند که بیک دیگر راه داشته باشند

در طرف چپ ده بر روی تپه بلندی ساختمانی از اوایل دوره قاجارها بود که چشم انداز بسیار جالبی داشت و در پشت آن در دامنه کوه حیاط وسیع و حوض بزرگی بود.

این ساختمان از آن زمان که دست بدست گشته بود بملکیت یکی از اعیان دربار مظفرالدین شاه وزیرهایون کاشانی از خانواده غفاری در آمده بود و بهمین جهت در آن زمان بقصر وزیرهایون معروف بود. از شگفتی های روزگار اینست که این ساختمان و باغ و محوطه آن که اینهمه با خاطرات کودکی من توأم شده است میبایست تا امروز شریک زندگی من باشد زیرا که چندسال پیش یکی از نزدیکان بسیار نزدیک من آن را خریده و آنندک تصرفی در ساختمان آن کرده است اما بسیاری از گوشه و کنارهای قدیم آن بجای خود هست

شوهر خاله ام نظام السلطان که بعدها نظام الدوله لقب گرفت و در ضمن سردانی مادرم بود و از پیشخدمتان دربار مظفرالدین شاه دوست و شریک سیاست وزیرهایون بود دو سال در تابستان با آنجا فرود آمد وی از خوش گذرانی معروف آن روزگار بود و درین زمینه بیش از دیگران زیاده روی داشت و دارایی سرشار خود را بر سر اینکار می گذاشت.

هر چند روز یکبار در اوایل شب مجلس عیش و عشرت وساز و آواز و نوش خواری و باده کساری در دستگاه او برپا بود و معاشران بسیاری که داشت همه در آن جا گرد می آمدند و تا نزدیک صبح بساط شان با سرو صدایی هر چه تمامتر دایر بود

پدرم در تربیت اخلاقی ما تعصب عجیب و بسیار پابرجائی داشت
بهین جهت نمی گذاشت ما از کوچه بسیار تنگ و باریکی که در میان
خانه های مسکونی ما و آن قصر بود پا فراتر بگذاریم و رفت و آمد
ما همه از آن سوی ده بود که از بسن کوچه نگذریم و به آنجا
نزدیک نشویم

گاهی بانگ ساز و آواز و همه رقص و پای کوبی و دست
افشانی و باده گساری و کام جوئی چنان در آن ده کوچک از اول شب
می پیچید که گنج کاوی سالنندان را برمی انگیزخت چه رسد بمن کودک
هفت هشت ساله یکی دوبار خدمتکاران خانه ما چادر نماز را بر سر
می کشیدند و پنهانی با همه آن دستورهایی که در خود داری داده بودند
هنگامی که پدرم از خستگی کار روزانه از پای درآمد و آسوده بود
بدان سوی کوچه تنگ می رفتند و ازدور گوش و چشم را متوجه آن بساط
می کردند. ناچار روا می داشتند من نیز شریک جرم و راز دار
ایشان باشم.

در برابر من در کنار باغ سنک چین بلندی بود که در پای آن
می ایستادم و گاهی با نوك پنجه دست و پا خود را بالا میکشیدم و
برین بساط که بیش از هر تصویری گنج کاوی مرا بر می انگیزخت می
نگریستم.

در میان پرده های موسیقی شهوت انگیز و طرب افزای دل
ربای آن بزم های شبانه گاهی بانگ بلند مردانه و بمی بر میخواست
و با دسته مطربان هم آواز میشد
در آن زمان در اینگونه مجالس سازندگان و نوازندگان و
رقاصان زن ترجیح داشتند.

خوب یادم هست که تازه بر سازهای معمول تار و کمانچه سازی
که از اروپا آورده بودند افزوده بودند که بآن «ارک» می گفتند و
همانست که ما بزبانهای اروپائی «هارمونیم» میگویند.

نوع کوچکتری از آن هست که تا اندازه ای مانند «آکوردیون»
است و بروی زمین می گذارند و می نوازند و هنوز در هندوستان و
پاکستان و افغانستان بسیار رواج دارد و آن را «ارک دستی»
می گفتند.

زنی بود که این ساز را بهتر از دیگران میزد و بهمین جهت خواستار بسیار داست .

هرگز ندانستم نام اصلی او چه بود زیرا همه او را بنام «خانم ارکی» میشناختند . این خواننده مرد که بانکش گاهی در آن نیمه شبها بر میخواست بیشتر روان میداشت آواز خود را با ساز همان خانم ارکی توام بکند محیط عفیفی که من کودکی خود را در آن گذرانده ام هرگز کسی را از آگاهان اینگونه مطالب بخود نمیبذیرفت که من بدانم این خواننده کیست و نام او چیست ؟

چندین سال خاطره این آرزوها نیمه شبان در ذهن من خلجانی شکفت داشت . مرحوم برادر محترم که بیست سال از من بزرگتر بود و در پیری و فرسودگی پدر توجیهی خاص بتعلیم و تربیت ماچهار برادر و دو خواهر خردتر از خود داشت و مطلقاً تفاوتی از مهر و رزی و سرپرستی و فداکاری در میان ماهفت تن پسر و دختر خود نمیکذاشت با نظر حکیمانه دقیق و پر از فرزاندگی که داشت بسیار خوب پی برده بود که در میان مراحل بسیار جدی درس و بحث و آشنائی دانش بعلم و معرفت گاه گاهی احتیاج بتفریح خاطر و کشایش ذهن و سیر در عوالم زیبائیهای مادی و معنوی نیز داریم . بیشتر روزهای تعطیل با گشاده رویی خاص و سخاوت سرشاری که در میان بزرگواریهای فراوان دیگر داشت همه خانواده را با اجتماع بیرون شهر میبرد و سراسر روز تعطیل و گاهی هم یک شبانه روز در جای با صفایی یا دراکبر آباد غرب تهران و یا در شاهزاده عبدالعظیم می ماندیم . گاهی خویشاوندان دیگر را هم دعوت میکرد و بسا می شد که برای تحریک نشاط و سرور در خاطر ما که برخی با جوانی گذاشته و برخی هنوز در کودکی بودیم یک دسته از همان «مطربهای زنانه» را از شهر میخواست گاهی نیز در شبهای زمستان این وسیله در خانه مسکونی ما در شهر فراهم میشد .

در یکی از شبهای زمستان برخی در کنار کرسی و برخی در پای بخاری گرم شنیدن تار و آواز زن جوانی بودیم که درست پیاد دارم فرخنده خانم نام داشت آن خویشاوند که پیش از این نامش را بردم از زن و پنج فرزند خویش جدا شده و افتخار السلطنه دختر



ناصرالدین شاه را که همه میدانستند سالهاست با او عشق میبورد
 بزنی گرفته بود نمی دانم آن خواننده جوان دانسته یا ندانسته بنای
 خواندن این تصنیف عارف را گذاشت که در باره همان شاهزاده خانم
 ساخته و سروده بود: «افتخار همه آفاقی و محبوب منی» تا اینکه
 رسید باین بند: «گر عارف نظام سلطان شود چه میشود»
 شاید بار اول بود که در آن روزهای پایان کودکی نام عارف
 را شنیدم و پی بردم کسی هست که شعر میگوید و ترانه میسازد گویی

همان جا بن الهام شده که این شاعر ترانه ساز باید همان کسی باشد که در آن نیمه شبهای تابستان آوازش را از پشت آن سنگ چین « قصر وزیر همايون » در جمال آباد شمیران شنیده ام همان جا این اندیشه در سرم جای گرفت : روزی خواهد شد که این عارف را از نزدیک ببینم .

در آن سال ۱۲۹۳ که عارف را نخستین بار دیدم تازه چند تن از دستار بندان « فرنگی مآب » پیدا شده بودند که گستاخانه در « لباس اهل علم » اصلاح و تغییریری که بیشتر « آفتابه خرج لعیم بود روا داشته بودند . معمول دستار بندان این بود که ریش را نمی تراشیدند و در زیر عمامه موی سر را می تراشیدند این چند تن بالعکس در زیر عمامه مو بر سر داشتند و ریش می تراشیدند قبای بلند بی دکمه و شلوار کشاد را ترك کرده بودند و بجای نعلین پاشنه خوابیده « کفش پاشنه نخواب » و حتی کفش ساقه داری بر پا میکردند که در آن زمان در اروپا هم معمول بود و بیشتر در ایران بآن « نیم چکمه » می گفتند اما بآن کلمه « بوتین » فرانسه را که « بوتین » تلفظ میکردند ترجیح می دادند .

عارف از این گروه اصلاح طلب در لباس و سر و وضع بود چندین سال پی در پی وی را بهمین لباس و وضعی که روز نخست دیده بودم تا اینکه در اواخر عمر عمامه را از سر برداشت و عبارات از دوش افکند ولی هرگز « فنکل و گراوات » را بر خود روانداشت و با اصطلاح آن روزها « فنکلی » نشد

جامه ای که در روز اول بر تن او دیدم و تا سالها بهمین وضع دیده میشد بدینگونه بود : عمامه مولوی باریک و کوچک با فینه سفید بر سر داشت . لباده بلندی پوشیده بود که تا محاذات میچ پای او میرسید و از پارچه پشمی راه راه زمینه خاکستری و راه های پر رنگ تر بود و شلوار تنگی بعد آن روز از آن پارچه در برداشت .

لباده او یقه عربی داشت زیرا که در آن روز یقه های بسته مانند یقه های نظامیان را نمیدانم بچه جهت « یقه عربی » میگفتند و یقه باز مانند امروز بنام « یقه برگردان » معروف بود .
لباده عارف تا که ریشش دکمه درشت چهار سوراخ میخورد . شال

سیاهی بکمر روی همان لباده بسته و عبای سیاهی روی آن بدوش انداخته بود دستار بندان جوان و متجدد دست از آستین عبای بیرون نمیآوردند و آنرا نوعی از فرنگی مآبی میدانستند زیرا که در حضور بزرگان دست از آستین عبای بیرون نیاوردن بی ادبی بود. یکی از فرنگی مآبی های این گروه از دستار بندان این بود که در تابستانها عبای نازک که لباسشان از زیر آن دیده می شد بدوش می انداختند و دستار بندان موقر و ظاهر الصلاح از آن خودداری میکردند.

در طرف چپ لباده عارف در وسط سینه جیب بر گردان داریار و کوش داری بود که آنهم اختصاص باو داشت. در پهلو راست در معاذات وسط ران جیب بزرگ تری بهمین عنوان داشت. در جیب بالا ساعتی گذاشته بود و بند ساعتی از قیطان سیاه که زنجیروار بهم بافته بودند از گوشه آن بیرون می آمد و بمادگی سوم لباده اش فرو میرفت.

عارف قزوینی شاعر معروف رانخست در ۱۲۹۳ بدین گونه دیدم مرد بلند قد باریک و بسیار لاغری بود. چهره رنج کشیده داشت که بیشتر گرفته بود و بدبینی و ناسازگاری با محیط کاملاً در آن آشکار بود. همان روح مرتبه سرایی و رنجیدگی از زندگی که در سراسر شعر و آهنگ های موسیقی او دیده میشود در سیمای وی و چهره اش انعکاس عجیبی داشت سالها من با عارف از نزدیک مر بوط بودم و گویا یکی دوسه بار بیشتر تبسم در چهره او ندیدم. یک نوع حجب و غرور تنی و دیرجوشی و دیرآشنائی در او بود که هر کس بدان پی نمی برد آنرا با تکبر و غرور اشتباه می کرد.

مردی بسیار آزادمنش و بی اعتنا بصاحبان مقام و زور و زور و منیع الطبع و صریح اللهجه و با اصطلاح بی رودربایستی بود ناچار صاحبان مقامات که تملق دوست بودند با او نمیجو شیدند و وی را بخود نمیپذیرفتند معاشران وی تنها فرمتدان، بیشتر سازندگان و خوانندگان و یکی چند تن از شاعران بودند، ناچار عارف هم مثل بیشتر از سراینندگان از کسی که شعرش رامی ستود ممنون میشد و هیچ انتقادی را بهیچ قیمتی نمیپذیرفت من خود دیدم چگونه با کسانی که از او خورده گیری کرده بودند دشمن شد تحمل رقابت را بسیار کم میکرد.

در پایان زندگی که آقای علی نقی و زبیری از اروپا برگشت و آن



اعلیحضرت همایونی پس از افتتاح راه آهن تبریز

انقلاب تاریخی بسیار جالب را در موسیقی ایران فراهم ساخت عارف سخت برو بر آشت و چون من از موافقان و تعجبین کنندگان کار بسیار مهم و ذیری بودم از من نیز رنجید و گویا رنجیده از من از اینجهان رفت صراحت لهجه و بی باکی وی گاهی دشواریها و دردسرهایی سخت برایش فراهم میکرد. از چندی پیش معمول بود که عارف در کارهای خیر کنسرت میداد و عایدات آنرا در آن کار خرج میکردند. برای هر کنسرتی غزل تازه ای و آهنگ و ترانه جدیدی میساخت و با ارکستری که از بهترین هنرمندان معروف آن زمان فراهم میکرد خود میخواند چندین بار هنگامی که مشغول ساختن آهنگ جدیدی بود من حاضر بودم در کنسار میزی روی صندلی چوبی مینشست قوطی کبریتی را زبردست میگذاشت با ناخن دست راست پشت آن قوطی کبریت میزد و ضرب میکرد و آهنگ خود را زمزمه میکرد و بیاد میپرد. بی دربی سبکامی کشید و از شما چه پنهان یک کیلاس کوچک یا یک استکان از مایعی تند و سفید در حلق می ریخت و لب خود را می لیسید و سبکامی «مزه» آن میکرد. درین موقع کلام خود را روی میز میگذاشت و سردارد دست چپ میگرفت و باموهای

بالای پیشانی خود بازی میکرد و آهنگ را از آنجا بیرون میکشید .
در همان کاردن پارتی ۱۲۹۳ در پارک ظل السلطان چند شب عارف
کنسرت داد در غزل تازه ای که سروده بود این شعر را خواند .
بگو بعقل : منه با بسر آستانه عشق

که عشق در صف دیوانگان سپهدار است

محمدولی خان تنکابنی نصرالسلطنه از فاتحان تهران در دوره
انقلاب در آن موقع سپهدار اعظم لقب داشت و بدخواهانش باو نسبت
دیوانگی دادند. کارهایی کرده بود که آزادی خواهان از او برگشته بودند
و کم کم زمینه نفرتی فراهم میشد که در پایان زندگی ویرا بخود کشی
و ادار کرد .

خبر این شعر را بوی رساندند و این تعبیر را که سپهدار عشق
دیوانه است وی بخود بست زیرا که وی در آن زمان سپهدار لقب داشت
و پس از آن سپهسالار اعظم لقب گرفت. در اواسط شب که عارف پیاده
و تنها از همان کاردن پارتی بیرون میرفت چون پارک ظل السلطان رو بروی
خانه بزرگ مسکونی سپهدار بود و خدمتگزاران متعددی که همیشه بر در
بسیار بزرگ سرای سپهدار ایستاده بودند بر عارف حمله کردند و «کنک
جانانه ای» باو زدند و از این ضربت ها چند روز بستری شد .

این خبر در طهران انعکاس بسیار بدی کرد و بر سوا می افزود.
چنان در افکار آن زمان جا گرفت که سپهدار سخت پشیمان شد و برای جبران
این کار زشت و دلجوئی از عارف خانه کوچکی را که سر پیچ شمیران داشت
و باغ و خانه ای را که در قسمت معروف به تیغستان در زرگنده داشت بعارف
واگذار کرد که بی اجاره زمستان در شهر و تابستان در شمیران در آنها
منزل بکند و تا چند سال پیش از آنکه عارف در پایان زندگی بهمدان برود
و دیگر بطهران برنگردد درین دو خانه می نشست .

عارف در دوستی بسیار با وفا و متمصب بود. سراسر آثار وی پر
از احساسات نیست که در مرگ و ناکامی دوستانش بزبان آورده است و لحن
بسیار غم انگیز دارد . تصنیف معروفی که در رفتن شوستر از ایران
سروده است هنوز در گوش کسانی که هم سن من یا سالمندتر از من هستند
طنین انداز است . دوستان نزدیکش همیشه از مردم با ذوق هنر پسند از
طبقه دوم بودند . با جوانان ادیب و هنرمند بسیار میجوئید با همه

ناسازگاریهایی که با صاحبان مقام بلند داشت با کسانی که ازین زمره و ازین طبقه نبودند بسیار رایگان بود.

تا وقتی که آن رنجش را از من پیدانکرده همیشه با کمال خوشرومی مرا بخود پذیرفت. زندگی او یکره و بیشتر نداشت و هر که با او دوست و مانوس می شد در خلوت او راه می یافت. من هرگز نشنیدم سخنی را برای خوش آمد کسی گفته باشد. بسیار ضررها از این یکدنگی دیده ام سبب شده که همیشه زندگی بسیار متوسط و گاهی در منتهای دشواری و ناکامی داشت همین ناسازگاریها روز بروز بر بدینی و نوحه سرایی او می افزود و بدین حالت روی از جهان در کشید.

چنانکه گفتیم عارف از روزی که من وی را دیدم مرد خوش روی گشاده رویی نبود، کسانی که وی را پیش از من هم دیده اند گفته اند که هرگز وی را خندان و بشاش ندیده اند. اما از سفر مهاجرت بساز ترش روی تر و دشوار پسند تر و ناسازگارتر برگشت. این دفعه دیگر بسیار بر توقع و زود رنج شده بود. میخواست تلاقی ناسازگاریهای روزگار و حق نا شناسی های مردم ایران را از همه بگیرد. ماهمه با و حق میدادیم که تا این اندازه بدشخوی و دیر جوش باشد. اما با کسانی که قدرش را میدانستند و در همه جا با او احترام میکردند و مدافع و ستایشگر او بودند چرا میبایست بد رفتاری کند؟ این کدورتیست که همه کسانی که با او در آمیخته اند از وی در دل دارند. با این همه در همه جا و در نزد همه کس عزیز بود و اگر در پایان زندگی چندین سال بی در پی بیمار و آواره و تهی دست از مردم گریزان زیست در جامعه ادب کسی درباره وی گویاهی نکردند و اگر گاهی اندکی آسایش دید همان ستایشگران و خواستاران آثارش برای او فراهم کردند.

از سفر مهاجرت عارف چندین ترانه بسیار شورانگیز و حزن آمیز با خود آورده بود و چندین کنسرت با آنها داد و کسانی که چندین سال بود بانگ وی را نشنیده و از آهنگهای دلپزیرش دور مانده بودند استقبال بسیار پرشوری از او کردند و این آهنگهای اخروی تا سالها بر سر زبانها و در دل سازها بود و برخی از آنها هنوز از رواج نیفتاده است.

در حوادث آن دوره پراز مهاجرت مانند کودتای ۱۲۹۹ و قیام کلنل محمد تقی خان در خراسان و جنبشی که برای خلع قاجارها

و جمهوریت در ایران پیش آمد نام عارف بیش از همه کس برده شد هرگز آن هیچانی را که کنسرت عارف در نهضت جمهوری خواهی در طهران فراهم کرد فراموش نخواهم کرد و یقین دارم بسیاری از معاصران ما و حتی جوانتر از ما آن غلیان خاص را هنوز بیاد دارند

با این همه عارف بازناراضی بود. پس از چندی از شهر رفت و در ژرگنده در باغ و عمارتی که سپهسالار اعظم محمد ولی خان تنکابنی با او اگذار کرده بود و اجازه آنرا از او نمیگرفت و بیش از این بدان اشاره کرده ام سکنی گرفت. باز هم مردم را کمتر بخود می پذیرفتند و «سک بازی» او از همان جا شروع شد. چنانکه خود بارها گفته است چنان از مردم گریزان و بیزار شده بود که سه سک را با خود مانوس کرده بود. یکی از آنها سگی بود خرمایی که پشم بلند و دست و پای لاغر بلند و گوشهای دراز داشت و نام آنرا «ژبان» گذاشته بود و حتی تصنیفی برای آن ساخته بود که بیت اول آن این بود «ژبان بیاهف هفو کن ، هاف هاف ، اما نمیدانم چه شده است که این تصنیف را جزو آناروی چاپ نکرده اند. این ترانه بهترین معرف روح او در آن روزگار است.

این سگها گویا تا آخرین روز زندگی او در همدان با او بوده اند و در سفرهای چندی که یادربایجان و کردستان رفته آنها را با خود برده است.

روشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

در آن زمانی که پوتلی در ژرگنده بود در بالای آن ده زمینهای بایری در قسمت معروف تیغستان بود که گردشگاه تابستانی همه خوش گذرانان طهران بود. يك قسمت شمالی اینك بخانههای متعدد تبدیل شده و يك قسمت از جنوب آن بهمان حال مانده و بر سر راهیست که از شاهراه بخانههای تیغستان می رود.

هر روز جمعه حوالی عصر گروه گروه جوانان و زنانی که هنوز چادر سیاه بر سر داشتند برای گردش به آنجا میرفتند و چند ساعت در آنجا می گشتند و با اصطلاح آن روز «قدم میزدند». هر کس که وسیله این خوش گذرانی را داشت بیشتر با درشکههای گرایه ای که در آن زمان در طهران بسیار فراوان بود با آنجا میرفت و چند ساعت از عصر و اول شب را در آن گردشگاه پر جمعیت می گذرانید و بر ااتب



اهن‌شاه هنگام آشنائی با معاون وزارت دفاع ملی ترکیه در ایران

شلوغ تر از سر پل تجریش درین روزها میشد. چندین کافه و نودان درحوالی آنجا برپا کرده بودند و فروشندگان دوره کرد نامه‌ای برپا میکردند،

بارها عارف را دیدم که از خانه بیرون آمده همان سه سکه و ف خود را بابتی که بگردنشان آویخته بود با خود میگرداند چنان از مردم بیزار بود که با بر آن محوطه گردشگاه نیکداشت و ری سنگلاخهای ضلع غربی آن گردشگاه در کنار رودخانه بی آب نده به‌جمله بالا و پائین میرفت و هرگاه آشنائی را از دور میدید مت قدمهای خود میافزود و گاهی میدوید تا با او روبرو نشود.

گمان ندارم کسی از هنرمندان و ادیبان ایران تاکنون گرفتار چنین حالت مردم‌گریزی شده باشد. اگر بزندگی هنرمندان ایران از هر جا که بخواهید دقت کنیم می‌بینیم که هیچ یک از ایشان مورد نوازش و قدر شناسی روزگار خود و مردم عصر خود واقع نشده‌اند، کدام شاعر ایرانی است که از زمانه خود ننالیده باشد؟ اما گمان ندارم هیچ یک از ایشان ناکامیها و دل زدگی‌های خود را مانند عارف «از عارف و عامی دانسته باشند». مخصوصاً رفتارشان با همکاران خود بسیار بد شده بود ما چه گناه داشتیم که صاحبان جاه و جلال و زور و زر و قدرت قدر او را نمیدانستند و ازو دلجوئی نمی‌کردند؟ ما همه در آن دستگاه ناتوان ترازو بودیم. وانگهی مگر ما کامیاب‌تر و ناز پرورده‌تر بودیم؟

اعتراف میکنم که چند تن از ادیبان و حاشیه نشینان ادب هم «سرود یا داستان دادند» و این مرد آزرده از مردم‌گریزان و بدبین را آزرده‌تر کردند. انتشار عارف‌نامه مرحوم ایرج میرزا جلال‌الملک جراحات خونریز دل عارف را سوخته‌تر کرد. ایرج درین منظومه بسیار معروف قصدی جز شوخی و شیرین‌زبانی نداشته است، اما عارف بهیچ قیمتی حاضر نبود که این شوخی را تحمل کند، سخت از آن رنجید و شاید بیماری قلبی که چند سال او را آزار داد از همین جا سرچشمه گرفت، من از کسانی بودم که هرچه گوشیدم او را دل‌داری بدهم و ثابت کنم که ایرج بدخواه او نبوده است بجای نرسید.

از عجایب حوادث زندگی عارف اینست که چند تن از معاشران او و کسانی که بایشان دل‌بستگی داشت یا کشته شدند و یا خودکشی کردند. این وقایع در غزلیات وی و گاهی هم در ترانه‌های او آشکارا منعکس شده و در شرح حال و مکاتیبی که نوشته همه آنها را بیان کرده است وی ازین کشته شدن‌ها و خودکشی‌های بی‌درپی سخت رنجور شده بود و روزگار هم بی‌درپی بر رنجش او می‌افزود. مانند این بود که روزگار می‌خواهد این مرد همواره عزادار باشد و هنوز ازین مصیبت در نیامده بود که مصیبت دیگری بهره‌او میشد. درین گیرودار خودکشیهای آشنایان و نزدیکانش دکتر لطفعلی صورتگر که در روزنامه شفق سرخ مقالاتی با مضای مستعار «بازیگوش»

می نوشت روزی وارد این بحث شده بود که سبب این خودکشیها چیست و از جمله اسباب اشعار مصیبت انگیز عارف را شمرده بود که بدبینی و بیزاری از زندگی را در ذهن مردم جای میدهد مرحوم بهار و مرحوم وحید دستگردی هم گاهی گوشه‌هایی بناو زده بودند. چون این مقاله منتشر شد عارف پنداشت نویسنده آن مرحوم بهار و یکی از محرکان آن مرحوم وحید بوده است. منظومه مفصلی در بدگویی نسبت باین دو تن که ما همه میدانستیم درین مقاله دستی نداشته‌اند سرود این منظومه در مجموعه آثار وی در چاپ اخیر طهران منتشر شده است و کرد آورندگان این کتاب هم آن چنان که باید در آن توضیحی نداده‌اند

نتیجه این شد که عارف با سه تن از شاعران معروف عصر خود یعنی ایرج و بهار و وحید سخت دشمن شد و تا زنده بود هرگز ایشان را عفو نکرد، درینا که اینک هر چهار تن ازین جهان رفته‌اند و برای من که بدین ماجری از دور می‌نگریستم خاطره دردناکیست، زیرا که در این مقاله هرگز انصافی بمیان نیامد در همین گیرودار بود که آقای علی‌نقی و زبیری از سفر اروپا باز گشت و نتیجه چندین سال تحصیل موسیقی را که در آلمان کرده بود در طهران عرضه داشت.

پیدا است کسی که با موسیقی اروپایی انس کامل گرفته است می‌کوشد اصلاحاتی در موسیقی ایران که چند قرن را کدمانده است به کند. قهرا این مرد هوا خواهان و معتقداتی پیدا می‌کند، این کار بر عارف بسیار گران آمد زیرا که بهیچ اصلاح و نوخواهی در موسیقی معتقد نبود.

از آن پس دیگر درد عارف دو تا شد. هم از عالم شعر بیزار شد و هم از عالم موسیقی و از هر دو سوی عقده‌ای نساگشودنی در دلش جای گرفت. مراهم که گاهی چیزهایی درستایش و موافقت با کار بزرگ و زبیری نوشته بودم در این رنجشها جای داد و بر من دلگیری این مرد بسیار گران آمد.

البته ما عارف را دوست می‌داشتیم اما شعر و موسیقی ایران را بیشتر از او دوست میداشتیم. درباره ارسطو حکیم معروف یونانی نوشته‌اند که گاهی با افلاطون بزرگ اختلاف عقیده داشت و میگفت:

«افلاطون» را دوست میدارم اما حقیقت را بیش از او دوست می‌دارم
 همه میدانیم که چند سال زندگی عارف مخصوصاً مدتی که در
 همدان بود و همانجا در گذشت با تلخکامی بسیار و دل آزاری قرین بوده است.
 در این مدت که از چند مسأله گذشت دیگر وی چیزی نگفت و
 نساخت. گویی از آن روزی که از طهران رفت دیگر چنان از زندگی
 بیزار و دربارہ مردم بدبین شده بود که هم طبع شعر او خشک شد و هم
 ذوق موسیقی او فرو نشست خبر مرگ وی در تهران همه ماها را
 سوگوار کرد. مرد بزرگ بود. مناعت طبع و عزت نفس او بهترین سرمشق
 برای هنرمندان هر زمان بوده است.

جامعه دربارہ وی بسیار تفصیر کرد. نام عارف همیشه در ایران
 خواهد ماند و همیشه مردم روزگار از قدر ناشناسی دربارہ
 وی شرمندہ خواهد بود. بزرگان بقدردانی حاجت دارند، درینا که
 قدردانی در جهان نیست!

بی خبری

گلشن کردستانی

در بزم عشق بی خبری از جهان خوش است
 معشوق را هر آنچه خوش آید همان خوش است
 او شادمان شود بغم من ز درد عشق
 غنیمت خوشم بدان آنچه که آن دلستان خوش است
 خود سوز باش و انجمن افروز در جہلم
 چون شمع بهر جمع، گذشتن ز جان خوش است
 شادم ز اشکباری چشمم بیسای دوست
 در پای سرو، چشمه آب روان خوش است
 ارزانی تو بساد صفای گیل و چمن
 ما را که دیده ایم، قفس آشیان خوش است
 دل را تهی کن از غم و پرکن ز باده جام
 سرگرمی زمانه برطل گران خوش است
 گلشن بیسای دوست بود بسی خبر ز خویش
 آری به عشق، بی خبری از جهان خوش است